



به نام خدا

پدر بزرگ ابرها

داستانی برای کودکان ۷ تا ۹ سال

نویسنده و تصویرگر: مهوش همتی

انتشارات طاق‌بستان

۱۴۰۵

سرشناسه:

همتی، مهوش، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور:

پدربزرگ ابرها : داستانی برای کودکان ۷ تا ۹ سال / نویسنده و تصویرگر مهوش همتی.

مشخصات نشر:

کرمانشاه: طاق بستان، ۱۴۰۵.

مشخصات ظاهری:

۳۲ ص: مصور (رنگی)؛ ۲۲ × ۲۹ س.م.

شابک:

۹۷۸-۹۶۴-۵۱۰-۶۶۱-۲

وضعیت فهرست نویسی:

فیپا

یادداشت:

مخاطب: ۷+ نوخوان.

موضوع:

خیال پردازی در کودکان -- داستان

Fantasy in children -- Fiction

ابرها -- داستان

Clouds -- Fiction

رده بندی دیویی:

۱۵۳/۳

شماره کتابشناسی ملی:

۱۰۵۶۸۳۰۷

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



• عنوان: پدربزرگ ابرها

• نویسنده و تصویرگر: مهوش همتی

• صفحه آرا: فیروزه استوان

• طراح جلد: شیما کهراریان

• ناظر فنی چاپ: محمدجواد لعل آبادی

• شمارگان: ۲۰۰

• نوبت چاپ: اول ۱۴۰۵

• قطع: رحلی

• تعداد صفحه: ۳۲ ص

• قیمت: ۵۰۰ هزار تومان

• شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۰-۶۶۱-۲

کرمانشاه - ابتدای خیابان مدرس نبش خیابان فریبرز فخرایی - ساختمان برلیان - طبقه دوم

Tel: ۰۸۳۳۸۲۴۰۲۸۸

Gmail: Taghbostan.book91@gmail.com



تقديم به نوه عزيزتر از جانم، كارن
كه با هوش و ذكاوتش، مرا الهام بخشيد تا اين داستان را بنويسم



فهرست

فصل ۱: روزی که آسمان فرق داشت ... ۵

فصل ۲: نردبان نامرئی ... ۸

فصل ۳: کارگاه ابرسازی ... ۱۲

فصل ۴: اشتباه بزرگ ... ۱۷

فصل ۵: ابری که گریه نمی‌کرد ... ۲۲

فصل ۶: راز پدر بزرگ ... ۲۶

فصل ۷: بازگشت به زمین ... ۲۸

فصل ۸: حالا نوبت توست ... ۳۰



فصل اول:

روزی که آسمان فرق داشت

آن روز صبح، آسمان مثل همیشه نبود. آبی بود... اما نه آن آبیِ همیشگی.

ابرها هم بودند...

اما نه آن ابرهای گرد و خواب‌آلود.

آراد کنار پنجره ایستاده بود.

لیوان شیرش را در دست گرفته بود و به

آسمان نگاه می‌کرد.

یک ابر کشیده و باریک، درست بالای خانه‌شان ایستاده بود.

انگار وسط راه مانده باشد.

آراد چشم‌هایش را ریز کرد. دلش قلقلک رفت.

« مامان! نگاه کن! اون ابر شبیه یه ماهیه که داره پرواز می‌کنه! »

مامان به آسمان نگاه کرد و لبخند زد. گفت: « شاید هم یه قایقه که راهشو گم کرده. »

آراد سرش را آرام تکان داد. نه...

او مطمئن بود.

این یک ماهی پرنده بود. ماهی‌ای که بال‌هایش را باز کرده بود و آرام، بالای شهر می‌لغزید.

آراد تند کفش‌هایش را پوشید. کیفش را برداشت و به کوچه دوید.

وسط کوچه ایستاد. سرش را بالا گرفت.

ابر ماهی آرام حرکت می‌کرد.

انگار کسی از آن بالا، با یک نخ نامرئی، او را می‌کشید.

آراد زیر لب گفت: « کی داره تو رو می‌سازه؟ »

در همان لحظه، باد آرامی وزید.

ابر پیچ خورد و پشت سرش، یک ابر دیگر پیدا شد.

این یکی گرد بود. دو تا برآمدگی کوچک بالای سرش داشت.

آراد لبخند زد. « این که شبیه خرگوشه! »

حالا دیگر مطمئن شد.

امروز، یک نفر آن بالا، داشت با ابرها بازی می‌کرد.

داشت شکل‌های تازه می‌ساخت.

زنگ مدرسه که خورد، آراد هنوز حواسش پیش آسمان بود.

خانم معلم گفت: « بچه‌ها، امروز می‌خوایم درباره‌ی ابرها صحبت کنیم. »

قلب آراد تند زد.